

# نامه‌های قصه‌گوی پیر

فرخ امیر فریار

است که به طور متوسط سالی ۸ نامه می‌شود. در پایان کتاب سال شمار نامه‌ها ذکر شده است که نشان می‌دهد جمال‌زاده هر سال چند نامه به افشار نوشته است. جمال‌زاده زیاد مکاتبه می‌کرد و در نامه‌ای در فروردین ۱۳۴۶ به افشار نوشته است حدود ۱۳۰ کارت و نامه دریافت کرده است و مستأصل است که چگونه به همه آن‌ها پاسخ دهد. و در آذر ۱۳۴۰ هم می‌نویسد که تقریباً روزی نمی‌گذرد که چهار، پنج کاغذ مفصل از ایران نرسد. گذشته از این، شماری از نویسندگان ایرانی نیز کتاب‌های خود را برای او

می‌فرستادند، با این امید که جمال‌زاده مطلبی درباره آن‌ها بنویسد. در نامه‌ای در سال ۱۳۴۰ می‌نویسد مانند تگرگ از ایران کتاب می‌رسد. هرکس کتابی به چاپ می‌رساند به امید مقاله برایم می‌فرستد و گیج شده‌ام. در نامه‌ای در سال ۵۵ نیز باز به این موضوع اشاره می‌کند. پرسشی که شاید برای برخی از خوانندگان پیش بیاید این است که اهمیت این نامه‌ها و اصولاً چنین نامه‌هایی در چیست که آن‌ها را چاپ می‌کنند. معمولاً توقع خوانندگان از نامه‌های نویسندگان و مشاهیر این است که حاوی اطلاعات و مطالبی در زمینه‌های مختلف باشند که قبلاً در جایی چاپ و منتشر نشده است. هر چند این توقع بی‌جا نیست و نامه‌های چنین افرادی معمولاً از نکته‌ها و مطالب بکر خالی نیست، اما اهمیت این‌گونه نامه‌ها لزوماً در این نیست. این‌گونه نامه‌ها، یعنی نامه‌های دوستانه، گزارش یا مقاله پژوهشی نیست. حرف‌های پیش پا افتاده و معمولی ممکن است در آن زیاد باشد. خصوصاً وقتی نامه‌های زیادی از یک نفر به یک نفر دیگر نوشته می‌شود (نظیر نامه‌های مورد بحث این گفتار) طبعاً کار به حشو و تکرار هم می‌کشد. از این رو اگر خواننده‌ای تنها توقع اطلاعات بکر و دست اول از چنین نامه‌هایی داشته باشد چیز دندان‌گیری از آن‌ها نصیبش نمی‌شود. اهمیت این نامه‌ها بیش از هر چیز در تصویری است که از نویسنده خود به دست می‌دهند و نمایانگر علائق، دلمشغولی‌ها و طرز فکر او هستند. از این رو این نامه‌ها تصویری گویا از جمال‌زاده به دست می‌دهد. من با خواندن تمام این نامه‌ها این ویژگی‌های جمال‌زاده را در آن‌ها دیدم:

— ولع او برای خواندن و نوشتن، حتی تا زمان کهولت و چند سال مانده به از کار افتادگی و مرگ. در سال ۱۳۶۲، یعنی در ۹۲ سالگی



نامه‌های ژنو. از سیدمحمد علی جمالزاده به ایرج افشار. با همکاری محمدافشین وفایی و شهریار شاهین‌دژی. تهران: سخن، ۱۳۸۸. ۷۶۰ ص. مصور، نمونه اسناد. ۱۵۰۰۰۰ ریال.

سیدمحمدعلی جمال‌زاده که نزدیک به ۱۲۰ سال از تولد او می‌گذرد، پیشگام داستان‌نویسی نوین فارسی، به حد کافی مشهور است و لاقلاً برای خوانندگان جهان کتاب معرفی او ضرورتی ندارد. وی

در سال ۱۳۷۶ در یکصد و شش سالگی درگذشت. جمال‌زاده تنها ۱۳ سال از عمر دراز خود را در ایران گذراند، یعنی کمی بیش از یک هشتم آن‌را. چندین دهه در ژنو زیست و سرانجام در همان‌جا درگذشت. نکته جالب توجهی که باید به آن اشاره کرد و جمال‌زاده نیز از آن آگاه و به آن مباحثات هم می‌کرد، این است که وی در طول این ده‌ها سال که در اروپا بود فکر و ذکرش ایران بود و نوشته‌هایش نشانی از این ندارد که کسی دارد آن‌ها را از فرنگ می‌نویسد. حتی ممکن است خواننده ناآشنا با او تصور کند او هیچ‌گاه در خارج از ایران نبوده است! یعنی تنها در مواردی تأثیری بسیار اندک از ادبیات و فرهنگ غرب و شیوه نگرش غربی در نوشته‌هایش دیده می‌شود.

شهرت جمال‌زاده در داستان‌نویسی است ولی علاوه بر آن چند اثر تحقیقی نیز در زمینه تاریخ و علوم اجتماعی و اقتصاد از او منتشر شده است که برخی از آن‌ها لاقلاً هنگام انتشارشان آثار مهمی بوده‌اند. اما تداوم حضور جمال‌زاده در عرصه نویسندگی تا پایان عمر درازش با مقاله‌هایی بود که عمدتاً برای چند نشریه ادبی و فرهنگی فارسی ایران می‌نوشت و نیز برخی نامه‌های او که گاه در همان نشریه‌ها درج می‌شد.

کتاب مورد بحث این گفتار مجموعه‌ای از نامه‌هایی است که او به ایرج افشار نوشته و افشار هم مانند جمال‌زاده دست کم برای خوانندگان این مجله نیاز به معرفی ندارد.

نامه‌های جمال‌زاده به افشار ۳۵۵ عدد است. نخستین نامه تاریخ اردیبهشت ۱۳۲۹ را دارد، یعنی ۶۰ سال پیش نوشته شده است. جمال‌زاده در آن زمان ۵۰ سال داشته و افشار ۲۵ سال. آخرین نامه تاریخ مهر ۱۳۷۳ را دارد. پس مکاتبات این دو ۴۴ سال دوام داشته

می‌نویسد: «تادلت بخواید مقاله دارم و می‌توانم به آسانی حاضر کنم و برایت بفرستم.»

– پی‌گیری گاهی در حد سماجت درباره برخی کارها و انتشار کتاب‌هایش و رفع مشکلات چاپ آن‌ها. مثلاً در مهر ۱۳۴۰ داستانی را با عنوان «مرگ محو» برای افشار می‌فرستد تا در *راهنمای کتاب* یا مجله دیگری چاپ شود. تا ۱۴ دی ۱۳۴۱ پنج بار سراغ می‌گیرد که بالاخره چاپ این داستان چه شد! و طرف‌مورد مکاتبه هم البته بیدی نیست که از این باها بلرزد! و ظاهراً داستان چاپ نشده باقی می‌ماند.

– توجه به وضع و حال نویسندگان و اهل فرهنگ و این‌که اگر نیازمند کمک هستند در حد توانایی خود به آن‌ها کمک کند. این خصوصیت هر چه سن و سالش بالاتر می‌رود بیشتر می‌شود و نگرانی او درباره وضع افراد افزایش می‌یابد.

– نظم در حساب و کتاب، اگر چیزی می‌خواهد تعهد پرداخت پولش را می‌کند. همچنین از طرف مقابل هم چنین انتظاری دارد.

– شوخ طبعی در برخی نامه‌ها دیده می‌شود. چند نمونه از آن‌را نقل می‌کنم:

– امیدوارم (مثل هزاران دوستان دیگر) که *راهنمای کتاب* زنده بماند، ولو سالی دو بار بیشتر نفس نکشد.

– هم‌چنان شیطان که می‌گویند پاهایش را به هم می‌مالد بچه بیرون می‌ریزد، شما هم در هر حرکت پربرکت یک کتاب خوب بیرون بیندازید.

– هموطنان همه متمدّن شده‌اند و کارت تبریک نوشتن را علامت تمدن تمام عیار می‌پندارند و پدر صاحب خر را در می‌آورند.

– اظهار نظر صریح درباره برخی اشخاص به ویژه درباره سیدحسین تقی‌زاده که آن را ذکر خواهیم کرد.

هم‌چنین مشکلات سال‌های ناتوانی و کهولت در نامه‌ها انعکاس یافته است «مبادا که در دهر دیرستی!». در نامه‌های سال‌های پایانی عمر، در زمان بیماری و سپس فوت همسرش، زندگی را به دشواری می‌گذراند. تمام کارهای خانه از خرید و آشپزی و تیمار همسرش را انجام می‌دهد. البته گاهی اوقات یکی از خویشاوندانش برای کمک به او نزدش می‌آید. در نامه‌های سال‌های آخر گسستگی و تکرار مطالب حتی در یک نامه دیده می‌شود.

نثر نامه‌ها روان و راحت است به ویژه اگر با شیوه نوشتن هم سن و سال‌های او مقایسه شود. شاید یکی از دلایل کشش کتاب همین باشد.

در این نامه‌ها حرف‌ها و نکته‌هایی هم هست که از وجهی قابل اهمیت‌اند و در ادامه این گفتار به ذکر برخی از آن‌ها می‌پردازم. در نامه ۲۵ دی ۱۳۵۹ از قول سیدحسین تقی‌زاده نقل می‌کند زمانی رضاشاه به او گفته اگر جمال‌زاده به تهران بیاید می‌تواند رئیس دفتر مخصوص او شود. جمال‌زاده می‌نویسد چون شنیده بوده که با رئیس دفتر خود فرج‌الله بهرامی دبیراعظم چگونه رفتار می‌کرده نمی‌پذیرد. در نامه ۱۳ آذر ۱۳۶۹ درباره سیدحسین تقی‌زاده نوشته است: «تنها چیزی که در او کشف کردم و یقین قطعی دارم که به اشتباه

نرفته‌ام این است که مردی که گویی از مُردن و مقتول شدن بیم و هراسی نداشت سخت آدم ترسویی بود و همین که احتمال می‌داد که ده درصد در کاری خطری است عقب می‌کشید و حتی ترس خود را بدون جلوگیری از نفس‌علنی نشان می‌داد». و البته خوانندگان می‌دانند که جمال‌زاده علاقه و ارادت خاصی به تقی‌زاده داشت و این مطلب را برای بیان واقع و نه از سر تحقیر یا تحفیف تقی‌زاده نوشته است. در نامه دیگری هم نظرش را درباره نحوه نگارش تقی‌زاده بیان کرده و گفته است همان‌طور که ایشان وقتی وزیر مالیه بودند معتقد به تذبذب نبودند در مورد کلمات و لغات هم به همین نحو معامله می‌فرمایند.

در نامه سوم اسفند ۱۳۴۰ درباره داستان‌های عامیانه فارسی می‌نویسد: به عقیده من اگر مکررات و حشو و زواید آن‌ها را برداریم چیز اندکی (بسیار اندکی) باقی خواهد ماند از مطالب باورنکردنی و اغراق و مبالغه که به بهترین صورتی در الفلیل آمده است. تصور می‌کنم این اظهار نظر ریشه در نگرش اصلاح‌طلبانه او و افراد هم‌نسل‌اش داشته است که خواندن بسیاری از این نوشته‌ها را باعث تلف کردن وقت مردم می‌دانستند و نکته مهمی هم در آن‌ها نمی‌دیدند و پرداختن به آن‌ها را موجب عقب‌افتادگی مردم می‌دانستند. اما چندین دهه است که منتقدان و صاحب‌نظران ادبیات جهان به اهمیت این‌گونه داستان‌ها که در بسیاری از فرهنگ‌ها وجود دارد از جنبه‌های مختلف پی برده‌اند و این‌گونه داستان‌ها را صرفاً مشت‌خراشه و چیزهای به درد نخور نمی‌پندارند.

در نامه‌ای در سال ۶۸ نظری درباره واژه «صوفی» اظهار کرده که جالب توجه است. می‌نویسد: «من گمان می‌کنم کشف کرده باشم (گرچه از قراری که در جایی خوانده‌ام البیرونی هم همین عقیده را می‌داشته است و میرمه‌دی بدیع – مؤلف یونانیان و بربرها – هم به من نوشته است که صددرصد با من هم عقیده است، (او زبان یونانی قدیم و جدید را خوب می‌داند) که کلمه «صوفی» ارتباطی با لباس و خرقة صوف و پشم ندارد، بلکه همان قسمت دوم کلمه فیلسوف Philo - sophie است که معرفت و حکمت معنی می‌دهد». طرفه آن که مهرداد بهار دانشمند فقید و برجسته نیز در پایان مقاله‌ای که با عنوان «زندیق» نوشته است و در مجله *سخن* (شهریور ۱۳۵۷) چاپ شده است (یعنی ۱۱ سال پیش از نامه جمال‌زاده) عیناً چنین نظری را ابراز کرده است:

«واژه دیگری که براساس این بحث ریشه‌اش مشخص می‌شود، واژه صوفی است. اگر تأثیر آیین غنوسی بر تصوف و عرفان قطعی است و اگر نامگذاری این آیین‌ها همه به نحوی با دانستن مربوط است، در نتیجه باید واژه صوفی نیز در این مقوله بگنجد و جز این چاره‌ای نیست.

بسیار کوشش شده است این واژه را پشمینه‌پوش معنا کنند و آن را مشتق از صوف عربی بینگارند، ولی با توجه به نکته‌ای که در بالا گفته شد، نگارنده نظر آن گروهی را استوار می‌پندارد که تصوف را نه با پشمینه‌پوشی، که با واژه یونانی sophos به معنای خردمند و آگاه مربوط می‌دانند و بدین‌گونه، صوفی و تصوف واژه‌هایی مُعرب از اصل



محمدعلی جمالزاده

یونانی است.»

جمالزاده با تمام تحسینی که از افشار به خاطر کارهای فرهنگی اش می‌کند در سال ۱۳۷۰ در نامه‌ای به انتقاد از مجله آینه که افشار سردبیر آن بوده می‌پردازد و می‌نویسد که در آینه باید قدری به امروز و فردا و پس فردا هم پرداخته شود و این همه از ابوفلان و ابن فلان و کتاب‌های لا تُعد و لا تُحصای آن‌ها که گمان می‌رود امروز دیگر زیاد به درد بخور نیست حرف زده نشود.

\*

در این کتاب گذشته از نامه‌های جمالزاده به افشار، چند پیوست نیز هست، از جمله چند نامه از جمالزاده به دیگران. یکی از این نامه‌ها که مخاطب آن معلوم نیست و در ۱۵ نوامبر ۱۹۲۴ نوشته شده، یعنی زمانی که جمالزاده ۳۲ سال داشته است، حاوی اظهار نظرهای صریحی درباره برخی آثار و افراد است که قابل توجه است. از جمله نوشته است ملک‌الشعراء بهار بدترین نثر فارسی را می‌نویسد! اعتمادالسلطنه را به کلی بی‌سواد دانسته است ولی از نثر و آثار یحیی دولت‌آبادی تعریف کرده است. اظهار نظری هم درباره کتاب ادوارد براون درباره جراید و اشعار ایران کرده است.

جمالزاده در یکی از نامه‌هایش به افشار در اوایل سال ۱۳۴۰ نوشته است که اگر علی امینی را دید از قول او بگویند «نیت خیر مگردان که مبارک فالی است» که منظورش احتمال نخست وزیر شدن دکتر امینی بوده و جمالزاده آن را به حال مملکت مفید می‌دانسته است.

در این خصوص افشار در نامه‌ای به او که تاریخ ۵ مرداد ۱۳۴۰ را دارد و یکی از چندنامه افشار به جمالزاده است که در این کتاب آورده شده، نوشته است: نعمت و دولت از آن پاچه ورمالیده‌ها و مقاطعه کارها و همین امثال امینی‌هاست که دیدم شما هم به آن‌ها از زور ناچاری امیدوار شده‌اید. خیر، این پدرسوخته هم از قماش قبلی‌هاست. برای پنج روز صدارت بیشتر تمام حرف‌هایش را پس خواند و هم‌رنگ و رورفته‌ها یا رنگ خورده‌ها شد. نه محاکمه‌ای نه قصاصی را پیش کشید. عده‌ای را گرفت و رها کرد ...

جمالزاده رشته گفتارهایی را از سال ۱۳۴۳ با عنوان «خلقیات ما ایرانیان» در مجله مسائل ایران می‌نوشت. مدیر مجله تصمیم می‌گیرد که این رشته مقاله‌ها را در کتابی گردآورد. کار انجام می‌شود اما با گزارشی که زین‌العابدین مؤتمن درباره آن می‌دهد جلوی انتشار آن گرفته می‌شود. این کتاب مشکلات زیادی برای جمالزاده به وجود می‌آورد. حتی به نوشته خود او صحبت از کاندیداتوری جایزه نوبلش را دولت ایران به همین علت منتفی می‌کند. در اسناد عکسی پایان کتاب، نامه مؤتمن در مورد این کتاب آورده شده است. کتاب در واقع بیان پاره‌ای از خصوصیات ناپسند مردم ایران در ادوار مختلف تاریخی از زبان فرنگیانی است که به ایران آمده بودند.

\*

در پایان این گفتار ضرورت دارد به نمایه‌های کتاب نیز پرداخته شود. این کتاب دارای سه فهرست «نام اشخاص»، «کتاب‌ها، نشریات و مقالات» و «اماکن و سازمان‌ها» است. نخستین نکته‌ای که باید به آن

اشاره کرد این است که آوردن نام ایرج افشار در این نمایه ضروری نبوده، چون تمام نامه‌ها خطاب به اوست و طبیعتاً در ارتباط با او. دومین نکته قابل اشاره در مورد نام احسان یارشاطر است که حدود ۸۰ ارجاع دارد ولی نامه‌ها حاوی هیچ‌گونه اطلاعی درباره او نیست و عمدتاً پی‌گیری جمالزاده از حال و احوال اوست و چند مورد هم درباره کدورتی است که میان او و خانلری به وجود آمده بوده و جمالزاده تلاش در رفع آن داشته است. همین‌طور است نام مجله‌های آینه و راهنمای کتاب. البته حذف این مدخل‌ها از نمایه درست نیست چون بالاخره نشان از ارتباط و توجه جمالزاده دارد ولی شاید که بتوان با توضیحی به خواننده در برابر چنین مدخل‌هایی به او گفت که اطلاع خاصی در آن‌ها نیست تا به نوعی در وقت مراجعه کننده صرفه‌جویی شود.

سوم این‌که در برابر برخی نامه‌ها بستگی خانوادگی ذکر شده، مثلاً ذکر شده همسر، عمویم، شوهر خواهرم که منظور همسر، عمو و شوهر خواهر آقای افشار است که بهتر بود ذکر می‌شد همسر ایرج افشار و ...، چون برخی خوانندگان ممکن است متوجه نشوند عمو یا همسر کیست. در صفحه ۷۱۸ (نمایه) واژه «خانم» ذکر شده و به «افشاریه، شایسته» ارجاع داده شده. پرسش این است که آیا کسی به نمایه مراجعه و دنبال واژه «خانم» می‌گردد که به افشاریه ارجاع داده شود؟

آخرین چیزی که باید گفت این است که در نمایه‌ها معمولاً از (۰) برای تقطیع و از (-) برای نشان‌دادن تداوم استفاده می‌کنند. مثلاً اگر نامی در صفحات ۱ تا ۱۰ آمده باشد لازم نیست اعداد ۲ تا ۹ نوشته شوند بلکه نوشتن ۱ - ۱۰ نشان می‌دهد که این نام در تمام این صفحه‌ها آمده است. به این ترتیب حجم نمایه تا حدودی کاهش می‌یابد.

و سرانجام این‌که کتاب برخی غلط‌های چاپی هم دارد، اما موردی که حتماً باید در چاپ‌های بعدی اصلاح شود نام میشل کوئی پرس بلژیکی است که زمانی عضو هیئت تحریریه جملہ لقمان بود و در کتاب به اشتباه لوی پرس ضبط شده است.